

شهید مرتضی زورقی



ازتبار علی
سازمان جامع سوادان و فرهنگیان استان بوشهر

نام پدر	محمود
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۵/۰۴
محل شهادت	ماهشهر - آبادان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	دیلم

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید مرتضی زورقی فرزند محمود در تاریخ ۱ / ۱ / ۱۳۴۰ در یک خانواده ای متدین و مذهبی در دیلم به دنیا آمد شغل پدر ایشان ملوانی بود. پدر با این شغل سخت سعی در به دست آوردن دسترنجی پاک و طاهر داشت ، آسودگی وجدان را در برابر خداوند در کسب کردن هر نوع مالی ترجیح می داد. این حساسیت آنها در به دست آوردن نان حلال و طاهر باعث شد که ثمره زندگی فرزندانمانند مرتضی و مبارک باشد که هر دو را در راه اسلام تقدیم خداوند نمود .

در دوران کودکی مرتضی فهمیده و خیلی مؤدب بود ایشان و برادرش شهید مبارک همیشه و همه جا و در انجام همه کارها با هم بودند . مادرش می گوید او و مبارک عادت داشتند همیشه روی زمین خشک بخوابند من برای این که آنها روی زمین خشک نخوابند برای آنها تشک تهیه کردم ، شب وقتی که خوابیدند مثل هر شب به اتاق آنها رفتم دیدم که تشک را جمع کرده اند و مثل هر شب روی زمین خوابیده اند صبح از آنها سؤال کردم که چرا دیشب تشکشان را جمع کرده بودید و باز روی زمین خوابیده بودید؟ هر دو در جواب مادر گفتند : ما نباید تن خود را پرورش دهیم و عادت به راحتی کنیم .

خاطرات

جبهه :

مرتضی پس از گرفتن دیپلم در حالی که یک سال از سن قانونی خدمت سربازی را کم داشت ولی داوطلبانه به سربازی رفت. وی از طریق ارتش به جبهه اعزام شد، او در زمان انقلاب نیز در راهپیماییهای ضد رژیم شاهنشاهی شرکت فعال داشت. اولین اعزام مرتضی سالهای ۵۹-۵۸ بود و مأموریت ایشان جلوگیری از پیش روی دشمن بوده است که در این مأموریتها مرتضی چندین بار مجروح شده بود و خانواده برای تعویض مکان سربازی ایشان اصرار می کردند اما او قبول نمی کرد محل خدمت او جاده ماهشهر آبادان بود که در آن زمان در محاصره عراق بود یکی از همرزمان او عیسی عوض زاده بود. مرتضی یک بار هم در بیمارستان شرکت نفت امیدیه که بر اثر اصابت ترش خمپاره زخمی شده بود بستر شد، ولی ایشان طاقت بستری را نیاورد و دوباره راهی محل خدمت شد. آخرین اعزام مرتضی به جبهه در مرداد ماه سال ۱۳۶۰ بود که مصادف با ماه مبارک رمضان بود. خانواده شهید زورقی در مورد شرح آخرین اعزام او می گویند: آن سالها خانواده ما هر سال ماه رمضان به علت گرمی هوا به دشت ارژن یکی از شهرهای استان فارس می رفتیم و در آن سال که مرتضی خدمت بود پدر مرتضی خانواده را از رفتن منع می کند و می گوید: مرتضی سربازی است و در جای گرم است و آب خنک هم ندارد. تاین که یک روز مرتضی برای مرخصی آمد و گفت مرخصی گرفته ام تا شما را به دشت ارژن ببرم چون می دانستم خودتان به خاطر من نمی روید و با اصرار آنها را در آن سال هم می برد پنج روزی در کنار آنها ماند و بعد از همه خدا حافظی کرده و در مسیر بازگشت گویی ملهم شده بود که دیگر بر نمی گردد. به خانه خواهرش در گناوه هم می رود و با او نیز خدا حافظی می کند و به دیلم آمده و با سایر آشنایان هم خدا حافظی می کند، روز بعد به میان درود می رود و با خواهر دیگرش خدا حافظی کرده و به جبهه می رود و در جبهه بر اثر اصابت ترکش خمپاره در تاریخ ۴/۵/۱۳۶۰ به شهادت می رسد. مادرش درباره خبر شهادت او می گوید: چند روزی از رفتن او گذشت عصر یکی از روزهای ماه رمضان بود که در دشت ارژن به ما خبر دادند که مرتضی شهید شده است ما نیز همان روز به دیلم آمدیم که تشییع جنازه ایشان یک روز بعد از شهادت یعنی در ۵/۵/۱۳۶۰ بود که برادرش مبارک آن روز در دیلم نبود و به بوشهر رفته بود غروب آنروز که برگشت زهرا خواهرش گریه کنان به او گفت مرتضی شهید شده او در جوابش با خونسردی گفت شهید که بشود همه جوانان ما در حال حاضر دارند شهید می شوند و با خونسردی کامل وضو را گرفت و از خانه بیرون رفت و ما بعد از چند دقیقه صدای اذان مغرب او را از مسجد شنیدیم و از این که ما برای مرتضی لباس عزای بر تن کنیم مخالف بود و خود نیز با تمام علاقه ای که به او داشت لباس عزای نپوشید. مبارک بعد از شهادت مرتضی به جبهه رفت و یک سال بعد او نیز شربت گوارای شهادت را نوشید. پیکر این عزیزان در گلزار شهدای دیلم به خاک سپرده شد.

خاطرتی از زبان مادر شهید :

مرتضی و مبارک از نظر سنی فقط دو سال با هم اختلاف داشتند، این دو برادر همیشه و همه جا همراه هم بودند و هر دو با یک سال اختلاف شهید شدند آنها از کودکی با ادب و فهم، مؤمن و متدین، خوش اخلاق و خوش بر خورد بودند. نماز و دیگر واجباتشان را همیشه به وقت ادا می کردند. زمانی که در جبهه بود به ما خبر دادند مرتضی زخمی شده و در بیمارستان بستری می باشد. ما به دیدن او در بیمارستان رفتیم با وجود زخم زیادی که داشت مرتب راه می رفت به او گفتیم که: استراحت کن اگر راه بروی زودتر از این که بهبود بیابی مرخصت می کنند، او گفت خواسته دل من نیز همین است. این درست نیست که همرزمان من در حال جنگ باشند و من در این جا استراحت کنم.

خاطره ای از زبان هموزم شهید عیسی عوض زاده :

زمانی که بر اثر اصابت ترکش در بیمارستان بستری بود از او خواستند که بیشتر در بیمارستان بماند ولی او به خاطر روحیه ای بالایی که داشت و خدمات زیادی که در آنجا انجام می داد از ماندن در بیمارستان خود داری کرد، برایش خیلی دشوار بود که در این موقعیت حساس دیگر همزمانش را تنها بگذارد. در زمان کودکی نیز که با هم بودیم یک بار که از جایی عبور می کردم او را دیدم و بدون این که به مرتضی سلام کنم از پیش او رد شدم او مرا صدا زد و سلام کرد و گفت: تو بزرگ شده ای چرا سلام نمی کنی؟ و من از آن زمان به هر کس می رسیدم سلام می کردم. از روز های با مرتضی بودن خاطرات بسیار دارم و امید دارم که رهرویی واقعی برای این عزیز باشم و او نیز ما را از شفاعت خود در آن دنیا محروم نکند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران